

ساموئل بکت

زندگی

ساموئل بکت (Samuel Beckett) در ۱۳ آوریل ۱۹۰۶ م در فاکس راکِ دوبلین متولد شد. بکت جوان ترین پسر می و بیل بکت بود. وی از همان نوجوانی پیوسته احساس تنهایی و اندوه می کرد، زندگی اش را ساعتها در رختخواب می گذراند، از بودن و هم صحبتی با مردم به خصوص زنان گریزان بود و به قدری ضعف و نومیدی بر او غلبه کرده بود که باید ساعتها مشروب می نوشید تا قادر به صحبت کردن باشد. در سال ۱۹۲۸ در پاریس با جیمز جویس آشنا شد که در زمان کوتاهی از مریدان وی گشت، در بیست و سه سالگی مقاله‌ای به دفاع از جویس به نام اوپس مگنوم نوشت که از او در مقابل تقاضای عامه مردم راحت طلب برای قطعات ساده فهم جانبداری کرد. وی ملاقات‌های طولانی با جویس داشت تا جایی که شایع شده بود آن دو ساعت ها در سکوت می‌نشینند و هر دو از دلتنگی و غصه رنج می‌برند. وی در زندگی، کسی را به تنهایی اش دعوت نمی‌کرد، او یکبار در دفتر خاطراتش به دختر جیمز جویس اظهار علاقه کرده بود اما زمانی که دیگر مرده بود و احساس انسانی نداشت.

در سال ۱۹۳۰ اولین جایزه ادبی اش را به مبلغ ده پوند برای شعری با عنوان هرسکوپ کسب کرد و پس از آن مقاله‌ای درباره مارسل پروست نوشت که زمینه مشغولیت ذهنی او درباره گذشت بیهوده زندگی انسان و تکرار عادات و اموری است که هیچ نتیجه‌ای ندارد. این اندیشه موجب شد تا وی مقامش را در دانشکده تیرستی رها کند و به دوره گردی رو آورد. او در طی این مدت از ایرلند، فرانسه و آلمان عبور کرد و وقتش را صرف نوشتن شعرها و داستان‌هایش کرد و کارهای حیرت‌انگیزی برای گذران زندگی.

وی عاقبت در سال ۱۹۳۷ در پاریس ساکن شد که در آنجا توسط مردی به منظور درخواست پول خنجر خورد. پس از بهبودی برای ملاقات ضاربش به زندان رفت وقتی که از او علت عمل را جویا شد. شخص به فرانسوی پاسخش را داد که بعدها در ارائه بعضی از شخصیت‌های گیج و گم‌شده در آثارش از آن استفاده کرد.

در طول جنگ جهانی دوم پاریس توسط آلمان‌ها به اشغال درآمد اما بکت در همان جا ماند و به جنبش زیرزمینی «نهضت مقاومت» ملحق شد تا سال ۱۹۴۲ که بسیاری از اعضای گروهش دستگیر شدند و او مجبور شد که با زن فرانسوی الاصلش به منطقه اشغال نشده بگریزد.

در سال ۱۹۴۵ بعد از آزادی پاریس از دست آلمان‌ها، به پاریس بازگشت و دوره پرکاری اش را به عنوان یک نویسنده آغاز کرد. آثار وی در ۵ سال بعدی شامل الوتریا، درانتظارگودو، بازی نهایی، رمان‌های مولوی، مالونه می‌میرد، غیرقابل نامگذاری، مرسیدار کامیر-دو کتاب داستان کوتاه و یک کتاب انتقادی بود.

بکت در سال ۱۹۶۹ بدلیل «نوشته‌هایش - در قالب رمان و نمایش - که در فقر [معنوی] انسان امروزی، فرازوی و عروج او را می‌جوید»، جایزه نوبل ادبیات را دریافت نمود.

ساموئل بکت سرانجام شش ماه پس از مرگ همسرش در ۲۲ دسامبر ۱۹۸۹ در پاریس درگذشت و در کنار همسر فرانسوی خود (سوزان) در گورستان مون پارناس بخاک سپرده شد.

سال شمار زندگی

1906 ساموئل بکت، متولد (۱۳ آوریل) در فاکس راکِ دوبلین، جوان ترین پسر می و بیل بکت.

1920 به مدرسه پورتورا رویال می‌رود.

1923 به تیرنیتی کالج دوبلین می‌رود، و فرانسه و ایتالیایی می‌خواند .

1928 برای اولین بار به پاریس حرکت می‌کند، و در اکول نورمال سوپریور کرسی استادی می‌گیرد. در پاریس با توماس مک‌گریوی ملاقات می‌کند، و او بکت را به جویس معرفی می‌کند.

1929 مقاله «دانتِه...برونو...ویکو...جویس» و «پیش فرض» (داستان کوتاه) منتشر می‌شود.

1930 «هورسکوپ» منتشر می‌شود. به دوبلین برمی‌گردد.

1931 کتاب پروست منتشر می‌شود.

1932 پستی را در تیرستی کالج دوبلین قبول می‌کند و به پاریس حرکت می‌کند. بازگشت به دوبلین.

1933 مرگ پسر More Pricks Than Kicks (داستان‌های کوتاه) برای انتشار پذیرفته می‌شود. در پایان سال به لندن می‌رود و به روان درمانی می‌پردازد. (درمان وی تا سال ۱۹۳۵ طول می‌کشد).

1934 در کلاس ک.گ یونگ شرکت می‌کند و رمان مورفی را می‌نویسد. کتاب اشعار Echoes Bones and Other Precipitates منتشر می‌شود. در پایان سال به دوبلین برمی‌گردد .

1937 مورفی برای چاپ پذیرفته می‌شود.

1938 در حالیکه شب هنگام در پاریس قدم می‌زند، با چاقو مورد حمله قرار می‌گیرد، در طول درمان رابطه‌ای را با سوزان دِشوو-دومزینل شروع می‌کند، که تا پایان مرگ ادامه می‌یابد. مورفی منتشر می‌شود.

1939 به پاریس می‌رود و برای آخرین بار با جویس ملاقات می‌کند. به پایتخت برمی‌گردد و به جنبش مقاومت می‌پیوندد.

1942 همراه با سوزان به دهکده‌ای در واکلوز می‌گریزد.

1942- 5 وات را می‌نویسد.

1945 در پایان جنگ به دیدار خانواده‌اش در ایرلند می‌رود، و در آن جا به بصیرتی بنیادین در مورد ماهیت نوشته‌هایش دست می‌یابد.

1946-53 دوره فعالیت خلاقانه متراکم. کتاب های The Nouvelles ، مرسیه و کامیر، تریلوژی (مولوی، ۱۹۵۱، مالون می‌میرد، ۱۹۵۱، و بی نام و نشان، ۱۹۵۳)، متن‌هایی برای هیچی، و دو نمایشنامه Eleutheria و در انتظار گودو را می‌نویسد.

1950 مرگ مادر.

1953 گودو در پاریس اجرا می‌شود.

1955 اولین اجرای گودو در لندن. دست آخر را شروع می‌کند .

1956 All That Fall را می‌نویسد .

1957 دست آخر (در فرانسه) در لندن اجرا می‌شود .

1958 دست آخر در لندن، همراه با آخرین نوار کراپ اجرا می‌شود .

1960 نوشتن روزهای خوش را آغاز می‌کند.

1961 چگونه است را منتشر می‌کند. ازدواج با سوزان.

1962 بازی را می‌نویسد. روزهای خوش در لندن اجرا می‌شود .

1964 فیلم برداری از فیلم فیلم (با کارگردانی آلن اشنایدر). بازی در لندن اجرا می‌شود.

1966 مجموعه داستان Tetes Mortes منتشر می‌شود .

1969 جایزه نوبل ادبیات را می‌برد .

1972 من نه را نوشته و اجرا می‌شود.

1975 Foot falls را می‌نویسد.

1979 قطعه‌ای مونولوگ به روی صحنه می‌رود. گروه منتشر می‌شود.

1982 فاجعه را می‌نویسد.

1986 Stirring Still را می‌نویسد.

1988 به بیماری پارکینسون مبتلا می‌شود. و «واژه چیست» را می‌نویسد.

1989 مرگ سوزان (۱۷ ژولای)، بکت در ۲۲ دسامبر همان سال می‌میرد.

آثار

مهمترین آثار ساموئل بکت عبارتند از:

نمایشنامه‌ها

- در انتظار گودو (۱۹۵۲)
- دست آخر (۱۹۵۷)
- آخرین نوار کراپ (۱۹۵۸)
- من نه (۱۹۷۲)
- فاجعه (۱۹۸۲)
- چی کجا (۱۹۸۳)
- « -چرکنویس برای یک نمایشنامه ۱&۲» (۱۹۶۵)

رمان‌ها

- مورفی (۱۹۳۸)
- وات (۱۹۴۵)، انتشار (۱۹۵۳)
- مولوی (۱۹۵۱)
- مالون می‌میرد (۱۹۵۱)
- نام‌ناپذیر (۱۹۵۳)

اشعار

- هوروسکوپ (۱۹۳۰)

اولین نمایش بکت «الوتریا» آینه‌ای بود از جستجوی خودش به دنبال آزادی، چرخشی پیرامون جستجوهای مرد جوانی که از خانواده‌اش و از قیود اجتماعی‌اش می‌برد. بکت موقعیتش را به عنوان یک نمایشنامه‌نویس مطرح در آوریل ۱۹۵۷ به دست آورد. یعنی زمانی که دومین اثر مطرحش «بازی نهائی» به زبان فرانسه در تئاتر رویال شهرت لندن به نمایش درآمد.

با وجودی که زبان اصلی وی و زبان بین المللی انگلیسی بود همه کارهایش به فرانسه نوشته شده است و این بیانگر آن است که او نظم و صرفه جویی در احساسات را که یک زبان غیر مادری بر او تحمیل می کرد، خواستار بود .

کارهای نمایشی بکت بر عوامل اساسی نمایش تکیه ندارد، او به پلات-شخصیت پردازی و گره گشایی نهایی که تاکنون به عنوان اصول اصلی نمایش تلقی شده اند به صورت یکسری از تصورات واقعیت نما نگاه می کند. رای او زبان بی فایده است چرا که نگاه وی به جهان یک نگاه اسطوره‌ای است، مردمش به عنوان مخلوقات تنها هستند که تلاش احمقانه‌ای دارند برای اظهار چیزهای غیر قابل اظهار و شخصیت هایش در خلاء رؤیا مانند وحشتناکی که ناشی از فشار احساسات گمراه کننده اندوهناک و کوشش های عجیب برای برخی ارتباطات است زندگی می کنند.

اولین پیروزی واقعی بکت در ژانویه ۱۹۵۳ اتفاق افتاد یعنی زمانی که «درانتظار گودو» در تئاتر بیبیلون به اجرا درآمد. «در انتظار گودو» توسط گروهی از بازیگران کارگاه نمایش سانفرانسیسکو در بازداشتگاه سن کونتین برای بیش از هزار و چهارصد مجرم به نمایش در آمد. در تمام طول این نمایش، استراگون و ولادیمیر - دو شخصیت اصلی این نمایش - منتظر شخصی به نام گودو هستند. آنها هرگز این شخص را ندیده اند بلکه تنها نام او را شنیده اند.

در پرده اول صحنه از تلی کم ارتفاع و یک درخت لخت بید تشکیل شده است. در صحنه ی دوم تنها تغییری که با آن مواجه ایم این است که درخت یک برگ زده است .

در این نمایش همه چیز حاکی از تکرار و سر در گمی بازیگران دارد.

آن ها هر روز به انتظار آمدن گودو در زیر درخت به سر می برند، هر شب در یک راه آب می خوابند، هر روز پسرکی از طرف گودو برای آن ها پیام می آورد و هر روز ناچارند پوتین هایی به پا کنند که آزارشان می دهد. آن ها در وضعیتی مشابه هم به سر می برند، هر دو گویی زمان را از دست داده اند، نمی دانند پسرک را دقیقاً کی دیده اند، گودو کی قرار است بیاید یا کجا با آن ها قرار ملاقات دارد یا امروز چند شنبه است (فرقی هم برایشان ندارد) هر دو از تنهایی رنج می برند، آن ها برای فرار از انتظار، تصمیم می گیرند که خودشان را دار بزنند اما شاخه ی درخت تنها ظرفیت یکی از آن ها را دارد پس دیگری تنها می ماند وبعد از ترس تنها ماندن از این کار صرفنظر می کنند. این ترس از تنهایی به قدری است که حتی وقتی استراگون می خوابد و ولادیمیر سریعاً او را از خواب بیدار می کند و اظهار می کند که من احساس تنهایی می کنم .

یکی از مشخصه های دیالوگ آن ها پیش کشیدن موضوعاتی است که بی مقدمه و بی نتیجه مطرح می شود در حرف زدندان مدام از این شاخه به آن شاخه می پرند. صحبت به دزد - کتب مقدس - توبه کردن -

خندیدن - هویج و شلغم می کشد(صحبت‌های احمقانه و مزخرف می‌کنند)و در پایان همچنان به انتظارگودو می‌نشینند که بیاید .

پس از پایان این تئاتر در کمال تعجب نمایش ارائه شده یک موفقیت بزرگ بود. زندانیان به خوبی ولادیمیرو استراگون می‌فهمیدند که زندگی یعنی انتظار-وقت کشی و درآویختن به امیدی که در واقع شاید جایی در این گوشه کنارها باشد، اگر امروز نشد شاید فردا.

بکت در سال ۱۹۶۹ جایزه ادبیات نوبل را به دست آورد وی تا پیش از مرگش که در ۱۹۸۹ اتفاق افتاد به نوشتن مشغول بود اما بار مسئولیت نوشتن از هر کاری برای او سنگین و سنگین تر شد تا جایی که در پایان گفت: «هر کلمه برایم زندگی غیرضروری بر سکوت و پوچی است.»»